

تاریخ در «تاریخ بیهقی»^۱

حدود هزار سال پیش، ایران دوران تاریخی سخت مهمی را پشت سر گذاشت. بسیاری از بزرگان فکر و ادب فارسی در سده‌های چهارم و پنجم ه. ق.، یعنی در دوران سیادت سامانیان، غزنویان و سلجوقیان می‌زیستند. در شعر فردوسی، فرخی، منوچهری و خیام، در فلسفه ابوریحان بیرونی، ابوعلی سینا و ناصر خسرو، در عرفان خواجه عبدالله انصاری و ابوحامد غزالی و بالاخره در نثر، ابوالفضل بیهقی و عنصرالمعالی کیکاووس و خواجه نظام‌الملک برخی از ستارگانی بودند که آسمان ادب و اندیشه آن روزگار ایران را به جمال آثار خود آراستند.

این دوران از لحاظ تاریخی نیز اهمیتی ویژه دارد. به قول منجیبی مینوی، «ایران هنوز از صدمه ضربتی که عرب بر پیکرش وارد آورده بود قد راست نکرده بود که دچار ضربت دیگری شد». حکومت سامانیان دورانی از «استقلال و نفس کشیدن» برای ایرانیان پدید آورد؛ «زبان فرس جدید» به وجود آمد و «صنف دهقانان ایرانی که حافظان سنن و روایات قدیم و اصول مملکتداری ایران بودند» میداندار عرصه سیاست و فرهنگ شدند. اما این دوران دیری نپایید و شاهان ایرانی به دست غلامان ترک برافتادند و بدین سان «... غزنویان... و سپس سلسله سلجوقی جای آن حاندان را در ایران گرفت و در اندک مدت بر تمام ایران مسلط شد».^۲

در آن زمان انگار دست کم دو نوع برخورد یکسره متفاوت با این تحول شکل پذیرفت. از سویی فردوسی میراث دهقانان ایرانی و تواریخ مکتوب و شفاهی ایران پیش

از اسلام را احیا نمود. زبان فارسی را به سنگری دیرپا برای حفظ فرهنگ ایران بدل کرد و روی خوشی به سیطره ترک و عرب نشان نداد. با زبانی سرکش و سره، و به لحنی پر اندوه، از روزگاری نالید که در آن «تخت و منبر» برابرند و «از ایران وز ترک وز تازیان» نژادی نو و بی‌ریشه پدید آمده و «بنده بی هنر» بر تخت شهریاری نشسته است.^۲

از سویی دیگر، ابوالفضل ییهقی در تاریخ پرآوازه خود، که چند دهه پس از شاهنامه نگارش یافت، برخورداردی به گمانم متفاوت با فردوسی پیش گرفت. هدف من در این جا بررسی یکی از جنبه‌های تاریخ ییهقی است. می‌خواهم فلسفه تاریخ و روش تاریخنگاری او را بررسی و برخی از پیامدهای اجتماعی این نوع نگارش و بافت روایی و زبانی ملازم آن را بسنجم.

شاید بهترین تمثیل نحوه برخورد ییهقی با سیطره ترکان و اعراب را بتوان در یکی از حکایات منقول در خود تاریخ ییهقی سراغ کرد. سخن از ابراهیم ینال است و او از جمله ترکمانانی بود که در دوران مسعود غزنوی به گوشه و کنار ایران حمله می‌جستند. مورخان و جامعه‌شناسان گفته‌اند که یکی از تضادهای عمده تاریخ ایران، و شاید یکی از علل واپس ماندگی اقتصادی آن، تنش فرساینده و دایمی میان قبایل اسکان نیافته (چون ترکمانان آن زمان) و تمدن و مدنیت شهری و اسکان یافته بوده است.^۳ ییهقی این تضاد را به شکلی سخت زیبا بیان می‌کند و در وصف ابراهیم و همپالکیان او می‌نویسد:

«یابان ایشان را پدر و مادر است، چنان که ما را شهرها» (ص ۷۸).^۴

به هر حال این فرزندان یابان، طمع به فتح نیشابور داشتند که در آن زمان از نادره شهرهای جهان بود^۵ و ییهقی در وصف حمله این دسته از ترکمانان می‌نویسد:

ابراهیم ینال به کران نیشابور رسید با مردی دویست و پیغام داد که وی مقدمه طغرل و داود است... اگر جنگ خواهید کرد تا بازگردد و آگاه کند، و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند... رسول را فرود آوردند و هزاهز در شهر افتاد و همه اعیان به خانه قاضی صاعد آمدند و گفتند امام و مقدم ما تویی، در این پیغام چه گویی که رسیده است؟ گفت شما چه دیده‌اید... گفتند حال این شهر بر تو پوشیده نیست که حصاتی ندارد و چون ریگ است در دیده و مردمان آن اهل سلاح نه... قاضی صاعد گفت: نیکو اندیشیده‌اید، رعیت را نرسد با لشکری برآوردن. و شما را خداوندی است محتشم چون امیر مسعود. اگر این ولایت او را به کار است

ناچار بیاید یا کس فرستد و ضبط کند. امروز آتشی بزرگ است که بالا گرفته... جز طاعت روی نیست... همه اعیان گفتند صواب جز این نیست، که اگر جز این کرده آید، این شهر غارت شود خیرخیر، و سلطان از ما دور، و عذر این حال باز توان خواست و قبول کند. قاضی گفت... که هر پادشاهی که قویتر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاهدارد، خراج بیاید داد و خود را نگاهداشت... پس رسول ابراهیم را بخواندند و جواب دادند که ما رعیتیم و خداوندی داریم و رعیت جنگ نکند... اما بیاید دانست که مردمان از شما ترسیده شده‌اند بدانچه رفته است تا این غایت به جاهای دیگر از غارت و مثل و کشتن و گردن زدن، باید که عادتی دیگر گیرید که بیرون این جهان جهان دیگر است... مردم استقبال را بسجیدند... بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد، سواری دوپست و سه صد و یک علامت و جنیتی دو و تجملی دریده و قسوده... خلق بی اندازه به نظاره رفته بودند و پیران کهنتر دزدیده می‌گریستند، که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند و بر آن تجمل و کوکبه می‌خندیدند... (ص ۳۷۲۹).

آن بی رغبتی به نبرد با نیروی قاهر، آن طاعت اجباری در برابر «آتشی که بالا گرفته»، آن واگذاشتن سرنوشت در دست خداوندان ملک و ملکوت، آن گریستن پنهانی پیران و آن خنده تلخشان بر «تجمل فرسوده» آن مثنیابانگردی که آن روز، از سر ادبار زمان، سودای تخت نیشابور در سر می‌پختند همه، به گمانم، تمثیلی است از نگاه و برخورد خود بیهقی به تاریخ. او که خود برای چند دهه کارگزار دربار غزنوی و سلجوقی بود و کاتب دربار حساب می‌شد و در زیر و بم سیاست آن دوران شرکت داشت،^۲ در عین فرمانبرداری، در عین مداحی حکام، آنان را مورد انتقاد نیز قرار می‌داد و از نیشخند پنهانی هم ابایی نداشت، گرچه روایتش از تاریخ این تبار دست‌کم در ظاهر، و به ادعاهای مکرر خود راوی، ثنای این سلاطین، به خصوص مسعود است، اما در پس این ثنای ظاهری، در کنار تسلیم ظاهری راوی در برابر این «آتشی که بالا گرفته»، برخی از کاستیهای قدرت حاکم را نیز برملاء می‌کند. گاه به زبان اشارت و ایجاز زمانی به تلویح و تلمیح، قدر قدرتی سلجوقیان را می‌نکوهد، قداره بندی‌شان را نشان می‌دهد و از تباهی روزگار مردم می‌نالند و با ترکیبی زیرکانه از همه این طرایف، یکی از مهمترین کتابهای تاریخ ایران را از خود به جا می‌گذارد.

به رغم اهمیت کم نظیر این کتاب، نزدیک به هزار سال عنایت چندانی به آن نشان داده نشده. تنها در دو سده اخیر بود که بیهقی «کتابی همه پسند و همه خوان» (ص نه) شد. این اهمیت تازه یاب تصادفی نیست. دکتر فیاض آن را جزئی از جریان «تجدد ادبی» (ص نه) می خواند. در عین حال باید اضافه کرد که با هجوم غرب، ضرورت خودشناسی تاریخی برای ما ایرانیان اهمیتی حیاتی یافت. این خودشناسی از سوی معلول نفوذ غربی‌ها و رواج راه و رسم جدید آنها در قراءت و تدوین متون تاریخی بود و از سوی دیگر، برای مبارزه با این نفوذ ضرورت داشت. رواج تجدد، نیاز و روش خودشناسی تاریخی را به ارمغان آورد.^۸ ستیز با نفوذ استعماری، که گاه ملازم رواج تجدد بود، بر ضرورت این خودشناسی و بر اهمیت کسب و تثبیت هویت قومی پر قوام و ریشه دار افزود.

تاریخ بیهقی از جنبه‌های گونه‌گون اهمیتی ویژه دارد. نثر بیهقی، که اغلب به شعر پهلومی‌زند، از شاهکارهای تاریخ ادب فارسی است. منتقدان و مورخان و زبان‌شناسان از غنای واژگان آن، از سلاست بیان و زیبایی ترکیبهایش سخن فراوان گفته‌اند. بیهقی عبارات دیوانی و اسناد و مدارک دولتی زمان خود را با وسواسی ستودنی و دقتی حیرت آور ضبط و ثبت کرده است. روایتش از تاریخ در عین ایجاز، به غایت ریزین است. ملک الشعراء بهار در سبک شناسی خود مختصات نثر بیهقی را برشمرده و در عین حال سیاهه‌ای به راستی حیرت آور از واژه‌هایی ارائه کرده که نخست از طریق تاریخ بیهقی به زبان فارسی وارد شده.^۹ شاید بتوان ادعا کرد که نقش بیهقی در تدوین نثر فارسی همسنگ نقش شکسپیر در شکل بندی زبان انگلیسی مدرن بود. از سوی دیگر، دکتر یوسفی «آهنگ و طنین خاص» نثر بیهقی را می‌ستاید و می‌نویسد: «هر ایرانی فارسی‌دان در کلام بیهقی موسیقی پر تأثیری حس می‌کند... نثر وی زنده و پر تحرک و با حال از آب درآمده و به اقتضای مقام حرکت و وقار یا اوج و فرودی آشکار دارد. تصویر بزم امیر مسعود بر روی جیحون با ضربی چنین کوتاه و سریع و نشاط‌انگیز است... در جنگ طلخاب سخن طنطنه‌ای دیگر دارد و رزمی‌ست... آن‌جا که موضوع مستلزم تأمل و اندیشه است، لحن بیهقی آرام و سنگین است... همه جا موسیقی کلام با اندیشه و معنی سازگاری درخشان دارد».^{۱۰}

در هر صفحه از تاریخ بیهقی نمونه‌های زیبایی از این همخوانی و سازگاری سبک و اندیشه را سراغ می‌توان کرد. در مرگ استادش بونصر مشکان می‌گوید «قلم را لختی بر وی بگریانم» (ص ۷۵۹) و نثری به راستی محزون می‌نویسد. از سوی دیگر، در

نجم

بالا

ت،

ز ما

هر

تراج

واب

باید

نایت

دیگر

ل را

ست و

اندازه

بیان و

دند...

که بالا

ریستن

آن روز،

است از

نژدوی و

شرکت

می‌داد و

ر ظاهر،

ا در پس

گرفته»،

جاز زمانی

دهد و از

مهمترین

وصف حسنک وزیر، نثر بیهقی لحنی در آن واحد حماسی و اندوه‌زده می‌یابد. می‌نویسد:
 «جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار با پستاد و دستها در هم
 زد، تنی چون سیم سپید و رویی چون صد هزار نگار» (ص ۲۳۳).

البته در کنار الفتی که امروز با نثر روان بیهقی احساس می‌کنیم، احساسی از غربت
 هم گاه هنگام قراءتش، به گماتم، عارضمان می‌شود. سنوات او به زبان عرب‌اند («سنه
 اثین و عشرين و اربعمائه» ص ۱۹۱)، بسیاری از شخصیت‌هایی که صفحات کتابش را پر
 کرده‌اند، اسامی غریب و نامألوفی دارند. نثرش را می‌توان از نخستین نمونه‌های نثر
 عرب‌زده دانست. این دو پارگی میان روانی زبان و انس امروزی ما با آن از یک سو، و
 بیگانگی اسامی و تقویم تاریخی آن، از سویی دیگر، را می‌توان به حساب دویارگی
 دیربای تاریخ ما، و دیرنده سنت‌های پیش از اسلام ایران با واقعیت سیطره اعراب و
 ترکان مسلمان گذاشت. گلشیری این دویارگی را به تمثیلی زیبا بیان می‌کند و از
 «تیری، داسی» سخن می‌گوید که بر پیکر سرو کاشته زرتشت فرود آمد و تداوم و
 یکپارچگی تنه درخت را «قطع کرد».^{۱۱}

سبک و زبان تاریخ بیهقی از جنبه دیگری نیز اهمیت فراوان دارد. دکتر یوسفی
 بیهقی را نه تنها «مورخی بلند پایه بلکه نویسنده‌ای بزرگ» می‌داند که با باریک بینی و
 هنرمندی «فضای هر داستان را تصویر کرده» است.^{۱۲} بسیاری از اهل فن ریشه‌های بافت
 روایی و ساخت زبانی داستان معاصر فارسی را در آثاری چون تاریخ بیهقی سراغ
 می‌کنند.^{۱۳} در واقع حدیث مرده بر دار کردن سواری که خواهد آمد، که از شاهکارهای
 گلشیری‌اش باید دانست، به استقبال زبان و بافت روایی بیهقی رفته و از آن ترکیبی نو و
 بدیع آفریده است.

محتویات کتاب تاریخ بیهقی دست کم به اندازه سبک آن پراهمیت‌اند. آنچه
 امروز به عنوان تاریخ بیهقی به دست ما رسیده بخش کوچکی از کل اثر اوست.
 بیهقی، که نوزده سال دبیر دستگاه غزنوی و سلجوقی بود، سی جلد کتاب نوشت که
 «پنجاه سال را شامل است و بر چندین هزار ورق می‌افتد»^{۱۴} و امروزه تنها مجلد پنجم تا
 دهم آن در دست ماست. به علاوه، خود بیهقی به صراحت یادآور شده که بسیاری از
 اسناد و مدارکی که قاعده می‌بایست جزئی از کتاب می‌شد به عمد از میان برده شده
 بوده است. می‌نویسد: «و اگر کاغذها و نسخه‌های من به قصد ناچیز نکرده بودند، این
 تاریخ از لون دیگری آمدی...» (ص ۳۸۱).

علاوه بر این بیهقی از برخی شعرا و شخصیت‌ها و اهل قلم سرآمد روزگار خود نیز

یاد می‌کند که امروزه دیگر نشان و اثری از آنان در دست نیست. برای مثال او از کسی به نام شریف ابوالمظفر احمد بن ابی الهشیم هاشمی علوی نام می‌برد و می‌نویسد: «این بزرگ‌زاده مردی است با شرف و نسب و فضل و نیک شعر و قریب صد هزار بیت شعر اوست» (ص ۵۰۳). گویا امروز حتی بیتهی هم از اشعار این هاشمی علوی به جا نمانده است.^{۱۵} به عبارت دیگر، تلاشهای امروزین ما در خودشناسی تاریخی همواره با این معضل روبروست که گوشه‌ها و شخصیتها و سندهای مهمی از گذشته ما معروض چپاول زمان و زمامداران شده. آئینه تاریخ ما، به سبب این گسسته‌های عمدی و سهوی، خدشه فراوان دیده و گاه ما را از وادیدن چهره تمام‌نمای خود محروم گذاشته است. اگر این قول فلاسفه معاصر را بپذیریم که سرشت هر انسان در گروهی خاطره‌های اوست،^{۱۶} آن‌گاه می‌توان گفت که هویت جوامع نیز، تا حد زیادی، تابع خاطره‌های قومی آنان است و در این صورت، چاره‌ای جز این استنتاج نیست که گسست و دوبارگیهای فراوانی بر خاطره قومی ما سایه انداخته است.

گذشته از آنچه نهب زمان و غارت حکام از تاریخ بیهقی ربوده، نکات متعدد مهمی هم به سبب نظرگاه فلسفی - سیاسی بیهقی و قید و بندهای تاریخی زمان او جایی در تاریخش نیافته‌اند. باید در این «از قلم افتاده‌ها» غور کرد چون مضمون و محتویات هر متن به اندازه محذوفات آن در شکل‌بندی سرشت و جوهر متن موثراند و در تعیین «معنای تاریخی» آن نقشی اساسی بازی می‌کنند.

نکات اجتماعی پراهمیتی که در تاریخ بیهقی محلی از اعراب نیافته‌اند، به گمانم، بر دو نوع‌اند. برخی ریشه در شرایط فرهنگی - تاریخی زمان بیهقی دارند و گروه دیگری ظاهراً به سبب ملاحظه‌کاریهای سیاسی و شخص بیهقی از قلم افتاده‌اند و ریشه در جنس تفکر و تعلقات سیاسی خود او دارند.

یکی از بارزترین جنبه‌های بافت تاریخ بیهقی غیبت محسوس زنان در آن است. البته این موضوع را نمی‌توان تنها از ویژگیهای تاریخ بیهقی شمرد، چه بیش و کم در تمامی متون تاریخی دیگر آن زمان نشان‌چندانی از زنان نیست. در تاریخ بیهقی اشاره به زنان بیش و کم محدود به مواردی است که در مقام مادر، همسر یا معشوق یکی از مردان محل اعتنا قرار می‌گیرند. حتی بسیاری از این اشارات هم امروز از نظر ما مدح شیهه به‌ذم‌اند. مثلاً در مدح مادر عبدالله زیر می‌نویسد: «البته جزعی نکرد چنان که زنان کنند» (ص ۲۳۸). گاه زنان مردان «بدخو و باریک‌گر» خود را «دوا می‌دهند» (ص ۷۱) و می‌کشند و گاه مشغول «حیلتها» هستند، چنان که «دکان ایشان است» (ص ۷۴۸).

به‌رغم تفاوت مهمی که از لحاظ نوع ادبی میان شاهنامه و تاریخ بیهقی وجود دارد، قیاس این دو کتاب از جنبه نحوه حضور زنان در آنها نکات جالبی را نشان می‌دهد. شاهنامه تاریخ اسطوره‌ای - قدسی قوم ماست. بسیاری از زنان در شاهنامه فردوسی چهره‌هایی رزمنده و درخشان دارند. تاریخ بیهقی - تاریخ ناسوتی ماست. به قول رلاندر بارت، زبان اسطوره به طبیعت نزدیک است^{۱۷} و در طبیعت، بیش از تاریخ، مرد و زن در صلح‌اند. غیبت زنان در متن تاریخ بیهقی نمادی از غیبتشان در عرصه علنی اجتماع آن زمان است. تاریخ بیهقی و کتابهای مشابه آن را می‌توان، از این لحاظ، مصداق بارز «تاریخ مذکر»^{۱۸} دانست.

نوع دومی هم از مسایل و شخصیتها در تاریخ بیهقی از قلم افتاده‌اند که غیبتشان را، به گمانم، باید به حساب روح و اساس تفکر سیاسی بیهقی گذاشت. بیهقی، ظاهراً به اعتبار ملاحظات سیاسی و تعلقات مذهبی خود، نوعی پارسی ستیزی خفیف پیشه کرده بود. مثلاً، در ذکر اعیاد، بی‌شک به اعیاد اسلامی (در قیاس با اعیاد ایرانی) عنایت بیشتری نشان می‌دهد.^{۱۹} درباره فتح خراسان به دست سپاهیان اسلام می‌نویسد: «در اول فتوح خراسان... بردست آن بزرگان که در اول اسلام بودند، چون عجم را بزدند و از مداین بتاقتند...» (ص ۱۴۴). قیاس زبان این عبارات با توصیف فردوسی از همین واقعه نشانی گویا از نظرگاههای متفاوت این دو است. زبان فردوسی زبان قومی است در تلاش حفظ استقلال، و زبان بیهقی زبان قومی تسلیم تقدیر تاریخ. همین «بزرگان اسلام» اند که فردوسی «بی‌هنر شهریار»شان می‌خواند و همین «عجم» اند که فردوسی پاسبداران «تخت و دیبیم» و صاحبان «نژاد و بزرگی»شان می‌داند. بی‌جهت نیست که گرچه بیهقی در کتاب خود از شعرای فراوانی «چون استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی» (ص ۳۷۲) نام می‌برد و بیش از سیصد بیت از اشعار آنان را به متن تاریخ خود می‌افزاید، حتی یک بار هم به فردوسی اشاره‌ای نمی‌کند.^{۲۰}

اما به مراتب حیرت‌آورتر از همه این غیبتها؛ کم و کیف مطالبی است که به تاریخ بیهقی راه یافته‌اند. بیهقی به رغم کم‌توجهی به زندگی «رعیت» و «غوغا»، در مفهوم واقعی نوعی تاریخ اجتماعی می‌نوشت. از ساخت دربار تا شایعات سیاسی، از اصطلاحات رزمی و بزمی تا راه و رسم رمز نویسی و جاسوس گماری، از کم و کیف نظرخواهی پنهانی شاهان از مردم تا نحوه عشرت طلبی و سودجویی آنان، از نامه‌ها و استاد رسمی تا آیین عروسی و عزا همه در تاریخ بیهقی راه یافته‌اند.^{۲۱} یک‌جا در وصف حرکت سپاه از «قلب و میمنه و میسره جناحها و مایه‌دار و ساقه و مقدمه» (ص ۶۳۰) یاد

می‌کند و در جایی دیگر، در حکایت صینی می‌نویسد: «و حدیث مرگ او از هر لونی گفتند، از حدیث ققاع و شراب و کباب و خایه، و حقیقت آن ایزد عز ذکره تواند دانست. و از این قوم کس نمانده است و قیامتی خواهد بود و حسابی بی‌محابا و داوری عادل و دانا و بسیار قضیحتها که از زیر زمین بر خواهد آمد» (ص ۶۴۰).

در روایت، نهایت ایجاز را رعایت می‌کند. در مدح و مدهانه هرگز راه اغراق نمی‌پوید. به جزئیات توجهی حیرت‌آور دارد. گاه این توجه را در توصیفش از واقعیات می‌توان دید. مثلاً در «ذکر بردار کردن حسنگ وزیر» می‌نویسد:

چون این کوکبه راست شد — من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم به دکانها بودیم نشسته در انتظار حسنگ. یک ساعت بود. حسنگ پیدا آمد بی‌بند، جبه‌ای داشت حیرت‌رنگ با سیاه می‌زد، خلق گونه، دراعه و ردایی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده و موزه میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا می‌بود (ص ۲۲۹).

نشان دیگر این عنایت ویژه به جزئیات را در ساخت عبارات بیهقی سراغ می‌توان کرد. گفته‌اند که تعبیر زبان شناختی یک متن بی‌شبهت به تعبیر رؤیا نیست. همان‌طور که در رؤیا گاه همه بار معنایی رؤیا بر دوش نکته‌ای به ظاهر جزئی و پیکره بی‌اهمیت و حاشیه‌ای است، در بسیاری از عبارات بیهقی نیز گاه همه‌هاله معنایی عبارت را باید گرد واژه‌ای به ظاهر حاشیه‌ای سراغ کرد. مثلاً می‌نویسد: «و روز شنبه هشتم این ماه نامه‌ها رسید از خراسان و ری همه مهم و امیر البته بدان التفات نکرد» (ص ۷۰۲). ناگفته پیداست که هسته معنایی این عبارت در بست در همان واژه «البته» پنهان شده است.

گاه بیهقی در تاریخ خود به میدان فلسفه گام می‌گذارد. جای پای افلاطون را بی‌شک در این ملاحظات فلسفی مشاهده می‌توان کرد.^{۲۲} در برخی از زمینه‌ها، نواندیشی و پیشنهادی فکری بیهقی بی‌بدیل است. مثلاً می‌نویسد:

مردمان را، خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه، هر کس را نفسی است و آن را روح گویند، سخت بزرگ و پرمايه، و تنی است که آن را جسم گویند، سخت خرد و فرومايه. و چون جسم را طیبیان و معالجان اختیار کنند تا در بیماری که افتد زود آن را علاج کنند و داروها و غذاهای آن بسازند تا به صلاح بازآید، سزاوارتر که روح را طیبیان و معالجان گزینند تا آن آفت را نیز معالجت کنند، که هر خردمندی که این نکند بد اختیاری که او کرده است که مهتر را فرو گذاشته است و دست در نامهتر زده و چنان که آن

پنجم

وجود

دهد.

وسی

راند

زن در

ع آن

بارز

ان را،

اهراً به

که کرده

عنایت

«در اول

دند و از

بین واقعه

در تلاش

سلام» اند

پاسداران

که گرچه

سجده و

را به متن

به تاریخ

در مفهوم

باسی، از

م و کیف

ز نامه‌ها و

در وصف

(۶۳۰) یاد

طیبیان را داروهاست و عقاقیر است از هندوستان و هر جا آورده، این طیبیان را نیز داروهاست و آن خرد است و تجارب پسندیده، چه دیده و چه از کتب خوانده (ص ۱۲۶).

وقتی به تاریخ روانشناسی در غرب توجه می‌کنیم،^{۲۳} وقتی به یاد می‌آوریم که در آن‌جا تا آغاز عصر نوزایش (رنسانس)، مضائب روانی هنوز نوعی جن‌زدگی تلقی می‌شد و درمانش هم به عهده جن‌گیران و مفتشان کلیسا بود، و بالاخره وقتی به یاد می‌آوریم که حتی تا به امروز بسیاری از مردم هنوز بیماری روانی را بالمآل عارضه‌ای شرم‌آور می‌دانند و به جای درمان آن اغلب در کتمان می‌کوشند، آن‌گاه صراحت بیان و صلابت نظر بیهقی حیرت‌آورتر جلوه می‌کند.

از لحاظ نفس و نوع تاریخنگاری هم بیهقی نه تنها در زمان خود،^{۲۴} و حتی تا قرن‌ها پس از خود در ایران یکتا و بی‌نظیر بود، بلکه در قیاس با مورخان هم‌عصر خود در غرب هم بدیل و همتایی نداشت.^{۲۵} مورخان غربی در عصر بیهقی بیشتر تذکره‌پادشاهی می‌نوشتند نه تاریخ اجتماعی.

بیهقی خود می‌دانست که روایتش از تاریخ نادر و بدیع است. می‌نویسد:

اگرچه این اقاویص از تاریخ دور است چه در تواریخ چنان می‌خوانند که فلان پادشاه فلان سالار را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز صلح کردند و این آن را با او این را بزد و بر این بگذشتند، اما من آنچه واجب است به‌جای آرم (ص ۴۵۱).

در جایی دیگر می‌افزاید:

در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست، که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌ای بیش یاد نکردند، اما من چون این کار پیش گرفتم، می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند. و اگر کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان نشمرند، که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌ای که به کار آید خالی نباشد (ص ۱۱).

انگار بیهقی در عین حال خود می‌دانست که این رسم تاریخنگاری چندان محبوب عوامش نخواهد کرد. گویی در ناصیه تاریخ می‌دید که مدتی نزدیک به هزار سال کتاب سترگش محل اعتنای چندان نمی‌نخواست بود، چون می‌نویسد:

بیشتر مردم عامه آند که باطل ممتنع را دوستتر دارند چون اخبار دیو و پری و غول ییابان... و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب برایشان خوانند و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند، و سخت اندک است عدد ایشان و ایشان نیکو فراستانند و سخن زشت بیندازند (ص ۹۰۵).

نه تنها گستره آنچه بیهقی در زمره رخدادهای تاریخی دانسته کتاب او را سرشتی ممتاز و یکتا می بخشد، نه تنها سبک سلیس و اغلب شعرگونه اش این روایت را به یکی از شاهکارهای ادبی بدل کرده، بلکه روش تاریخنگاری بیهقی نیز سخت بدیع است و می توان آن را یکی از جالبترین و دقیقترین روایات تاریخ ایران دانست. بیهقی را «گزارشگر حقیقت»^{۳۶} خوانده اند و تاریخش را، از لحاظ دقت و امانت، «بهترین و صحیح ترین تواریخ فارسی»^{۳۷} به شمار آورده اند. گفته اند که بیهقی «گویی به اصول تاریخ نویسی، چنان که مقبول دانشمندان امروز است و قوف داشته»^{۳۸} این ادعاها در عین درستی، به گمانم، محتاج بازاندیشی اند و عمده هدف من در این جا غور و واریسی در همین مدعاهاست.

«حقیقت» مفهومی مجرد نیست؛ ریشه در تاریخ دارد و با ضرورت‌های قدرت ملازم است. هر حقیقتی،^{۳۹} چه قوله فلاسفه جدید، آغشته به تاریخ است. به قول میشل فوکو، نظام تولید حقیقت در هر جامعه از جنبه‌های فراوان با نظام تولید ثروت در آن جامعه توازی دارد.^{۴۰} هر ساخت قدرت بافت دانش و معرفت ویژه‌ای گرد خود می‌تند. همین بافت معرفت، همین «عالم مقال حقیقت» (Discourse of Truth) یا به روایتی کلی‌تر، همین «رژیم حقیقت» (Regime of Truth) از اسباب عمده تثبیت و تحکیم و بازتولید قدرت سیاسی زمان است. مورخان در عین شرح و وصف این «رژیم حقیقت» اغلب خود بالمآل جزئی از آندند. تاریخ، به عنوان رشته‌ای از معارف انسانی، از ارکان عمده این بافت است. با دگرگونی تاریخ، مفهوم حقیقت تاریخی هم دگرگون می‌شود. به قول خود بیهقی، «و عادت زمانه چنین است که هیچ چیز بر یک قاعده بنماند و تغییر به همه چیزها راه یابد» (ص ۱۵۸). حقیقت تاریخی هم از این قاعده مستثنی نیست. مورخان امروزی از «فضای تجربه تاریخ» و «افق انتظار» تاریخی سخن می‌گویند و اصرار دارند مفهوم «تاریخ» و «حقیقت» هر دو باز بسته به این فضا و افق اند.^{۴۱} گلشیری هم همین مسأله را به زبانی سخت زیبا بیان می‌کند و می‌نویسد: «سکه سخن را هر دوری به نامی می‌زنند... و پس از ما راویان هر دور خود می‌دانند که این حدیث چگونه بایست گزارد

و
که
از
دن
بیچ
کار
وب
تاب

و هر قصه به چه طرز باید نوشت.»^{۲۱}

در یک کلام، بیهقی نه «گزارشگر حقیقت» که گزارشگر روایت خاصی از حقیقت بود و این روایت به اقتضای منافع خصوصی و محدودیت‌های تاریخی زمان او شکل پذیرفته بود. به جای آن که در متنی چون تاریخ بیهقی نگرشی تمام‌گرا، یکدست و یکپارچه سراغ کنیم باید، به گمانم، در جستجوی گسسته‌های آن باشیم و ببینیم کجا و چرا آن ظاهر و زبان یکدست، آن روایت «حقیقت»، به واقعیتها و روایت‌های متکثر و گاه متضاد ره می‌سپرد. در یک کلام، باید «حقیقت» بیهقی را به محک تاریخ آن روز و امروز بزنیم و با کند و کاو در «زویا و خبایا»ی آن، بافت پیچیده حقیقتش را بازشناسیم. زبان بیهقی پر از ابهام و پرده پوشی و دوگانه‌گویی است و همین زبان بر روایتش از حقیقت هم سایه انداخته است. انگار مصداق همه این نکات را از خود عنوان کتاب، یعنی تاریخ بیهقی می‌توان سراغ کرد.

واژه «تاریخ» در زبان فارسی دست کم دو معنای متفاوت دارد. از سویی اشاره به زمان فصلی و تقویمی رخدادی دارد (مثلاً، روز اول سال ۱۳۷۵). از سویی دیگر، به رشته خاصی از معرفت و نوع ویژه‌ای از روایت اشاره می‌کند که می‌کوشد آن دسته از رخدادهایی را که «تاریخی» به‌شمار آمده‌اند، در «ساخت» معینی جای دهد و به آنان نظم و معنا ببخشد. در هر دو عرصه، ذهن و زبان راوی و تعلقات فکری او در تعیین آنچه به «تاریخ» شهرت می‌گیرد نقشی اساسی بازی می‌کند.

به علاوه، هر مورخی در نقل «رخدادهای» ساده‌ای که مصالح ساخت تاریخ‌اند نوعی قصه‌گوست؛ روایت هر رخداد، خود آن رخداد نیست؛ از صافی زبان و ذهن راوی گذشته. به عبارت دیگر، زمان و مکان رخداد به گذشته تعلق دارد و «روایت» آن، یا «تاریخ» آن، با تأخیر و به مداخله ذهن و سلیقه راوی، به دست ما که خواننده‌آئیم، می‌رسد.^{۲۲}

از سویی دیگر کتاب بیهقی را به نام تاریخ بیهقی می‌شناسیم و مستتر در بافت دستوری این عنوان، این واقعیت انکارناپذیر نهفته که او نه حقیقتی مجرد که روایتی مشخص و فردی را نقل کرده است. بافت روایی بیهقی بیشتر شباهت به حکایت و قصه دارد؛ آفریده ذهن راوی است نه تابع منطق «حقیقت» مورد روایت. این روایت توالی زمانی چندانی ندارد. همان‌طور که خود بارها می‌گوید، «از حدیث، حدیث شکافد» (ص ۱۷۰) و از سخن، سخن خیزد.

تار و پود تاریخی «حقیقت»های بیهقی را می‌توان آشکارا در نحوه برخورد او با

سلطان مسعود سراغ کرد. «حقیقت» شخصیت مسعود در کتاب غرق تصاویر و تعابیر سخت پیچیده و گاه متضاد و متفاوت است. از سوی مسعود مردی ست پر استبداد که در سیاست بی تدبیر و در جنگ بی کفایت بود.^{۲۲} به دینداری تظاهر می کرد. اما گاه «بیست و هفت سانگین نیم منی» می می خورد و آن گاه بر می خاست و «آب و طشت» (ص ۸۹۲) می خواست و مصلاهی نماز، دهان می شست و نماز می کرد. مال دنیا را سخت دوست می داشت و دهن بین بود. به هیچ کس اعتماد نداشت و «چنان که پدر بر وی جاسوسان داشت پوشیده، وی نیز بر پدر داشت، هم از این طبقه، که هر چه رفتی باز نمودی» (ص ۱۴۶).

گرچه همه این ردائل شخصیت مسعود را از متن تاریخ بیهقی در می یابیم، اما بیهقی در عین حال درباره همین پادشاه می نویسد: «و زو کریمتر و رحیمتر رحمة الله علیه کس پادشاه ندیده بود و نخوانده» (ص ۵۲۹)، و درباره خاندان مسعود ادعا می کند که:

و حال پادشاهان این خاندان، رحم الله ماضیهم و اعز باقیهم، به خلاف آن است، چه بحمدالله تعالی معالی ایشان چون آفتاب روشن است و ایزد عز ذکره مرا از تمویبی و تلیسی کردن مستغنی کرده است که آنچه تا این غایت براندم و آنچه خواهم راند برهان روشن با خویشتن دارم» (ص ۱۲۹).
ناسازگاری این دو تصویر را می توان دست کم به دو سبب و ریشه تأویل کرد. نخست باید به خاطر داشت که بیهقی و بونصر مشکان که استادش بود هر دو از کارگزاران دستگاه مسعود بودند. حیات و مقام و معاششان به قدرت او بازسته بود. بدیهی ست که نمی توان از بیهقی انتظار داشت که یکسره از قید همه این پیوندها و درهم پیچیدگیها برگردد و «حقیقت» را گزارش کند.

از سوی دیگر، خود بیهقی انگار بارها هشدارمان می دهد که «حقیقتش» را چندان مطلق نپنداریم و محدودیتهای سیاسی او و زمانش را در نظر بگیریم. با آن که خود خدمتکار پادشاه بود، می نویسد «خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاه کند، که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست» (ص ۷۹۲)، و در جایی دیگر یادآورمان می شود که «چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان که محال است روباهان را با شیران چخیدن» (ص ۲۳۲). به دیگر سخن، روایاتی چون بیهقی روباهانی رند و تیزهوش که گرفتار شیرانی درنده اند و به قول بیهقی این شیران «بر سه چیز اغضاء نکنند: القدح فی الملک و افشاء السر و التعرض [للحرم]» (ص ۲۲۳). در قسمتی دیگر، بیهقی صراحتی بیشتر دارد و می نویسد: «گفتند این خداوند را استبدادی ست از حد و

اندازه گذشته و گشاده‌تر از آن نتوان گفت، و محال باشد دیگر سخن گفتن که بی‌ادبی باشد» (ص ۷۰۱). در جایی دیگر انگار خود را در زندانی زبانی گرفتار می‌بیند و این واقعیت اندوه‌گینش می‌کند و می‌نویسد:

و حال خراسان چنین، و از هر جانب خللی، و خداوند جهان شادی دوست و خودرای و وزیر متهم و ترسان، و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان برافتادند... ندانم که آخر کار چون بود، و من باری خون جگر می‌خورم. و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمی‌توانم دید (ص ۷۱۰).

در یک کلام، تاریخ بی‌هقی بیشتر یک تجربه تاریخی‌ست تا روایت حقیقت؛ نوعی حدیث نفس شخصیتی‌ست تاریخی و همه محدودیت‌های ملازم چنین شخصیتی در متن روایت او از حقیقت راه یافته است. نشان این «فضای تجربه تاریخ» و «افق انتظار» حتی در روش تاریخنگاری او هم به چشم می‌خورد.

بی‌هقی در مورد روش تاریخی خود می‌نویسد: «...نباید که صورت بندد خوانندگان را که من از خویشتن می‌نویسم و گواه عدل بر هر چه گفتم تقویم سالهاست که دارم با خویشتن همه به ذکر این احوال ناطق» (ص ۷۴). مستتر در این عبارت این گمان است که روایت مکتوب، به نفس کتابت، اعتبار و حقانیت دارد. در همین زمینه در جایی دیگر بی‌هقی مورخان را هشدار می‌دهد که «احتیاط باید کردن نویسندگان را در هر چه نویسند که از گفتار باز توان ایستاد و از نوشتن باز نتوان ایستاد و نبسته باز نتوان گردانید» (ص ۹۱۲).

تاریخ او سوای این «تقویم سالها»، مأخذ دیگری نیز دارد. می‌نویسد: «و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی ثقة» (ص ۹۰۶). درباره چنین مردان ثقة ادعا می‌کند که «و او آن ثقة است که هر چیزی که خرد و فضل وی آن را سجل کرد هیچ گواه حاجت نیاید» (ص ۱۳۱). در جایی دیگر، در تفصیل روش خود می‌نویسد: «پیش از این به مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه که در عصر چنودبگری نبود و به گزاف چیزی ننوشتی و این دراز از آن دادم تا مقرر گردد که من در این تاریخ چون احتیاط می‌کنم» (ص ۹۰۶). پس بدین‌سان، بی‌هقی معاینه و تجربه خویش یا راوی ثقة‌ای را پشتوانه روایتش از حقیقت می‌شمرد و نسب روش تاریخی خود را به خردگرایی ابوریحان بیرونی می‌بندد.

اما نسب این روش نه به خردگرایی ابوریحان و نه به حقیقت‌گویی علمی که بیشتر

به ساخت و بافت مآلوف حدیث اسلامی نزدیک است.^{۳۶} سنجة حقیقت روایت بیهقی، به سان سنجة صحت حدیث اسلامی، در ثقه بودن راوی است. حدیث ریشه در شنوایی دارد و ملاک آن «خرد و فضل» (یا زهد و تقوی) راوی است و پذیرش هر چه او «سجل» کرد، بر شنونده فریضه است. در مقابل حقیقت علمی چشم‌مدار (ocularcentric) است.^{۳۷} خردمداران می‌گویند «در همه چیز شک کن جز در شک». می‌گویند «به هیچ چیز جز آنچه به راه چشم می‌بینم ایمان ندارم» و تصریح دارند که نوعی نگرش نقاد، ملازم این چشم‌مداری است. ملاک این حقیقت نه خرد و فضل راوی که دقت و درایت شنونده است. به علاوه، حقیقت علمی مستلزم دوبارگی بنیادین میان عاقل و معقول است. چنین نگرش نقاد و چشم‌مدار، به قول مارتن جی، بشر را از انقیاد به گذشته وامی‌رهاند^{۳۷} و آینده‌گرایی را میسر می‌کند. تاریخ حدیث‌مدار، تاریخی گذشته‌گراست و چشم بر گذشتگان دوخته است.

«حقیقت» بیهقی، به لحاظ تأکیدش بر خرد و معاینه، گوشه‌چشمی به آینده دارد؛ از سویی دیگر، به لحاظ پابندی‌اش به «راویان ثقه»، خیره و مرعوب گذشته است. به علاوه، در «حقیقت» بیهقی، راوی و مروی در بسیاری از موارد یکی‌اند و لاجرم آن دوبارگی لازم میان عاقل و معقول محلی از اعراب ندارد. پس تنها به احتیاط و قید فراوان می‌توان گفت که بیهقی «حقیقت» می‌گفت و روشی «علمی» در تاریخ پیشه کرده بود. پیدایش رشته تاریخ، به عنوان جریاتی جدا از الهیات، فلسفه و تذکره‌نویسی از پیامدهای تجدد بود.^{۳۸} نقد و تحلیل تجربه هستی اجتماعی انسان به جای مدح و تفضیل زندگی نجبا و بزرگان نشست. گرچه بیهقی در بسیاری از زمینه‌ها مصالح چنین تحولی را گرد هم آورد، اما نه او، و نه نسلهای بعدی مورخان ایرانی، هیچ کدام گامهای اساسی لازم را برای پیدایش تاریخنگاری نقاد برنداشتند. تاریخنگاری ما به جای تدوین روشی خردگرا، نقاد و نافذ، از درة نادری سردرآورد و درست در زمانی که غرب به ساده‌نویسی و خردگرایی رومی‌کرد، مورخان ما به شیوه‌هایی مغلق و کم‌مغز و بی‌مایه روی آوردند. درک چرایی این تحول، به گمانم، یکی از کلیدهای شناخت ریشه‌های معضل تجدد در ایران است.

از جنبه‌ای دیگر نیز راه و روش تاریخی بیهقی با روش تاریخی خردگرا تفاوت داشت. نقطه عزیمت تاریخ خردگرا این گمان است که تاریخ ساخته و پرداخته اراده انسانهاست. معمار و مدبر آن نه خداوند ملکوت که انسان ناسوت است. خرد انسان از پس شناخت چنین تاریخی بر می‌آید. اما اگر تاریخ را کار تقدیر بدانیم، ناچار خرد

ن
«
ن
با
ت
گر
ند
ص
که
یا
و او
ید»
دراز
عصر
ن در
نجره
خود
بیشتر

خاکی انسان را هم از درکش عاجز می‌شماریم. بی‌هقی، از سوی، مانند نیچه، دلبستگی به تاریخ و معرفت تاریخی را جزو اسباب انسانیت می‌داند^۳ و می‌نویسد: «هر کس که خویش را نتواند شناخت، دیگر چیزها را چگونه تواند دانست. وی از شمار بهائم است، بلکه نیز بتر از بهائم» (ص ۱۱۸). اما از سوی دیگر انگار نزد بی‌هقی مورخ غایی خداست. تنها اوست که آغاز و انجام تاریخ را می‌شناسد؛ نیک و بد را تمیز می‌گذارد و سرنوشت گذشته و آینده را رقم می‌زند. ما به عنوان انسان، بازیگر صرف این نمایشیم و گوشه‌ای هر چند جزئی و اغلب تاریک آن را بیش در نمی‌توانیم یافت. به علاوه، کار ما در این جهان ارج چندانی ندارد، چون «غایت کار آدمی مرگ است» (ص ۴۴۷) و برهنه آمده‌ایم و برهنه خواهیم رفت. به گمان بی‌هقی ما ساکن این جهان و شهروند آن جهانیم. می‌نویسد: «سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم علیه السلام که یکدیگر را بر خیره می‌کشند و می‌خورند از بهر حطام عاریت را و آن‌گاه خود می‌گذارند و می‌روند بر زیر زمین با وبال بسیار» (ص ۲۴۲). به علاوه او بارها به ما هشدار می‌دهد که از کار تقدیر «باز جستی نیست» (ص ۸۲) و به کرات یادآور می‌شود که «قضا در کمین» است و «کار خویش» می‌کند و با «قضای آمده بر توان آمد» (ص ۶۲۷).

پیچیدگی برخورد بی‌هقی به مسأله جبر و اختیار تاریخی از آن رو فزونی می‌گیرد که در متن تاریخ بی‌هقی معلوم نیست کجا توسل به تقدیر الهی و آسمانی مستمکیست زیرکانه برای برگشتن کاستیهای پادشاهان و کجا تلاشی زندانه برای توجیه این کاستیها. روایات تاریخی گاه در خدمت تثبیت دستگاه قدرت‌اند و با توجیه کاستیهای این قدرت در حکم بازدارنده تفکر معارض و مخالف قدرت عمل می‌کنند و گاه به تصریح و تلویح جزو اسباب براندازی این قدرت‌اند؛ مشروعیت حکام را زیر سؤال می‌برند و حرکت اجتماعی می‌آفرینند.^۴ راه و جایگاه بی‌هقی در این زمینه چندان روشن نیست. او هم به سان مورخی یاغی از بی‌کفایتی و استبداد مسعود پرده‌داری می‌کند و هم در پیش و کم تمامی موارد، مسؤلیت این بی‌کفایتی را، مانند پیش و کم تمامی دیگر متفکران سنی‌مذهب همزمان خود، به عهده تقدیر می‌گذارد. انگار با گام نخست در سوی تضعیف و با گام دیگر در جهت تثبیت قدرت حاکم حرکت می‌کند. شاید بهترین نشان این ابهام و ابهام را بتوان در خطیه آغاز مجلد دهم کتاب سراغ کرد:

به جهد و جد آدمی اگرچه بسیار عدت و حشمت و آلت دارند کار راست نشود و چون عنایت ایزد جل جلاله باشد راست شود. و چه بود از آنچه

باید پادشاهی را که امیر مسعود رضی الله عنه را آن نبود از حشم و خدمتکاران و اعیان دولت و خداوندان شمشیر و قلم و لشکر بی اندازه و پیلان و ستور فراوان و خزانه بسیار؟ اما چون تقدیر چنان بود که او در روزگار ملک با درد و غم باشد و خراسان و ری و جبال و خوارزم از دست وی بشود چه توانست کرد جز صبر و استسلام؟ که قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد که با وی کوشش کند. و این ملک رحمة الله علیه تقصیری نکرد، هر چند مستبد به رای خویش بود شب و شبگیر کرد، ولیکن کارش برفت که تقدیر کرده بود ایزد عز ذکره در ازل الآزال که خراسان چنان که باز نمودم رایگان از دست وی برود و خوارزم و ری و جبال همچنین (ص ۹۰۱-۹۰۲).

این تردید فلسفی، این هزار توی پر ابهامی که بسیاری از «حقایق» تاریخ بیهقی در بطن آن نهفته، بالمال به شکل نوعی رندی زبانی تجلی پیدا می کند و یکی دیگر از مصادیق به راستی و پیچیده و پر پیچ و خم آن را می توان در حکایت بزرجمهر سراغ کرد. بیهقی از سویی او را به تحقیر «از دین گبرکان» می خواند که «دین با خلل بود» (ص ۴۲۵). می گوید مثنی او را مسیحی خوانده اند. سپس به تفصیل از سجایای اخلاقی بزرجمهر یاد می کند. در وصفش چنان نیکو می گوید که انگار همین «گبرک» را تجسم همه سجایای اخلاقی می داند. سپس از کسری، پادشاه ایران، می گوید که از سرکشی بزرجمهر به خشم آمد و «آخر بفرمود تا او را کشتند و مثله کردند. و وی به بهشت رفت و کسری به دوزخ» (ص ۴۲۸). وقتی به یاد می آوریم که بسیاری از وزیران مسعود سرنوشتی مانند بزرجمهر یافتند، وقتی به لایه ها و چرخشهای عاطفی حکایت عنایت می کنیم، نه تنها شأن نزول آن در تاریخ بیهقی بلکه ظرافت و پیچیدگی رندی زبان بیهقی را هم بیشتر ارج می داریم.

انگار بیهقی با زیرکی زبانی به مصاف استبداد سیاسی می رفت. شاید هستی و دوام بیهقی، و نیز دوام تاریخی قوم ایرانی، در گروهی همین رندی زبانی بوده است. اما شاید این دوام را به بهایی گزاف خریده ایم. می گویند نیاز به اسطوره برخاسته از قدر قدرتی واقعیت است. "به دیگر سخن، انسان، عاجز در برابر قدرتهای قاهر طبیعت و تاریخ، اسطوره می آفریند و در پناه این آفریده خویش، امنیت و آرامش می جوید. شاید در فرهنگ ما، زبان ما، با ابهام و رندی بطن در بطنش، نوعی اسطوره ماست. در زبان و به مدد زبان، خود را و خاطره قومی خود را از گزند واقعتهای قاهر مصون می داریم. زبان

، پنجم

سنگی

س که

است،

م غایی

نذارد و

بشیم و

کار ما

و (۴۴۷)

یوند آن

نلام که

ماه خود

ا هشدار

شود که

» (ص

گیرد که

کی ست

چه این

استیهای

تصریح

می برند و

نیست. او

نر بیش و

مشفکران

تضعیف

نشان این

کار راست

رد از آنچه

هر قوم را پنجره آن قوم به واقعیت دانسته و در عین حال آینه‌ای از خلیقات آن قومش
شمرده‌اند. تاریخ ییہقی از این بابت آینه‌ای تمام‌نماست.

دسامبر ۱۹۹۲

گروه علوم سیاسی و تاریخ، کالج تردام، بلانت، کالیفرنیا

یادداشتها:

۱ - روایت مختصری از این نوشته تخت در نشستی از انجمن فارغ‌التحصیلان دانشگاه کالیفرنیا در دیویس
قراءت شد. این نوشته را به دوست عزیزم پرویز شوکت تقدیم می‌کنم که در آن سفر، و بسیار سفرهای دیگر، بار و
مهرام بود.

۲ - مینوی، مجتبی، «ترک و تازیک در عصر ییہقی». یادنامه ابوالفضل ییہقی. دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰. ص ۷۱۳-۷۲۶.

۳ - اشاره به نامه پر آوازه رستم فرخزاد است در شاهنامه:

چو با تخت منبر برابر کنند	همه نام بویکر و عمر کنند
نه گردد این رنجهای دراز	نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیبیم پیش نه شهر	ز اختر همه قازیان راست بهر
چو روز اندر آید به روز دراز	شود ناسزا شاه گردنفرز
پوشد از ایشان گروهی میاه	ز دیا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرنه کفش	نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش
برنجد یکی، دیگری برخورد	به داد و به بخشش همی‌تگردد
شب آید یکی چشمه رخشان‌کند	تهتبه کسی را خروشان‌کند
ستائند روزشان دیگر است	کمر بر میان و کله بر سر است
ز پیمان بگردند وز راستی	گرامی شود کزنی و کاستی
یاده شود مردم جنگجوی	مسوار آنک لاف آرد و گفت و گوسی
کشاورز جنگی شود بی‌هنر	نژاد و هنر کمتر آید به‌بر
رباید همی این از آن آن از این	ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بدتر از آشکارا شود	دل شاهشان سنگ خارا شود
بداندیش گردد پدر بر پسر	پسر بر پدر همچین چاره‌گر
شود بنده بی‌هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید به‌کار
به‌گیتی کسی را نماند وفا	روان و زیانها شود بر جفا
از ایران وز ترک وز تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود	سخنبا به کردار بازی بود

فردوسی، شاهنامه. چاپ مسکو، جلد نهم، تصحیح متن

به اهتمام آ. یرتلس، زیر نظر ع. نوشین، ۱۹۷۱، ص ۳۱۸-۳۱۹.

۴ - اندیشمندان و مورخان گوناگون در این باب مطالب فراوان نوشته‌اند. زیاترین بیان آن را از جمله‌شناس فاضل هوشنگ کشاورز شنیدم.

۵ - هر جا در متن، بعد از قوی، شماره صفحه‌ای آمده، همه، اشاره به چاپ زیر از تاریخ ییہقی است: خواجه ابوالفضل محمد بن حسین ییہقی دیر، تاریخ ییہقی. تصحیح دکتر علی اکبر فیاض. دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی. مشهد ۱۳۵۰.

لازم به یادآوری است که این چاپ نفیس و گرانقدر به همت دکتر جلال متینی، که در آن زمان ریاست دانشکده ادبیات و علوم انسانی را به عهده داشتند صورت پذیرفت. هم‌ایشان نقشی اساسی در چاپ یادنامه ابوالفضل ییہقی نیز بازی کردند و لاجرم علاقه‌مندان تاریخ ییہقی دین گرانی به همت و دقت ایشان دارند.

۶ - برای بحث شرایط اجتماعی نیشابور، رک. به:

Bulliet, Richard. *The Patricians of Nishapur: A Study in Medieval Islamic Social History*. Cambridge. 1977.

۷ - دکتر یوسفی در همین ایجاز، زندگی ییہقی را بدین شکل وصف می‌کند: «قریب هشتاد و پنج سال در جهان زیست، از ذیبه گمنام حارث آباد ییہقی برخاسته و پس از تحصیل کمالات بسیار، در دستگاه محمود غزنوی، امیر محمد بن محمود، سلطان محمود، مودود و سلطان فرخ‌زاد سالها دبیری کرده. در روزگار سلطنت عبدالرشید غزنوی به ریاست دیوان رسائل رسید و در همه ادوار در مرکز نقل حکومت... بوده.»

برای بحث مفصلتر، رک. به: یوسفی، دکتر غلامحسین. دیداری با اهل قلم. تهران. ۲۵۳۵. ص ۴.

۸ - برای بحث رابطه رواج نوع تازه‌ای از تاریخ و مسأله تجدد، رک. به:

De Certeau, Michel. *The Writing of History*. Tr. by Jay Conley. Columbia. 1988.
Foucault, Michel. *The Archeology of Knowledge*. Tr. by A. M. Sheridan Smith. N.Y. 1972.

۹ - بهار، ملک‌الشعراء. سبک‌شناسی. جلد دوم. تهران. ۱۳۴۹. ص ۶۷-۸۱.

برای نمونه، واژه‌های زیر، همه به گفته بهار، نخست از طریق تاریخ ییہقی به فارسی وارد شد: شغل، دل‌مشغولی، فساد، باب، یابت، شرط، شرایط، جمال، حدود، حشمت، جانب، کتاب، قاعده، مشاهدات، اعتماد، امر و نهی، کانی، ریاضت، مشهد، رغبت، وظیفه، عفو، خزانه، غلام، فصل، حق‌شناس، حکم، مساعدت، بی‌ادبی، شوکت، عزت، کفایت، نادر، واجب، فصیح، مستقیم، عبرت، معما، شہامت... سیاهه ملک‌الشعراء، که خود مثنی نمونه خروار است نزدیک به بیست برابر واژه‌هایی است که در این‌جا از آن گزیده‌ام.

۱۰ - یوسفی، غلامحسین. «هنر نویسندگی ییہقی». یادنامه ابوالفضل ییہقی. ص ۸۲۷-۸۲۸.

۱۱ - گلشیری، هوشنگ. برة گمشده‌راعی. تهران. ۱۳۵۳. ص ۱۷۱.

۱۲ - یوسفی. همان‌جا. ص ۷۹۹.

۱۳ - آخرین تلاش در این زمینه مقاله کم‌باری بود که چند ماه پیش در ایران به چاپ رسید. رک. به: طاهری مبارک، غلام‌محمد. «ییہقی و شگردهای نویسندگی». نشر دانش. سال سیزدهم. شماره ۲. بهمن و اسفند ۱۳۷۱. ص ۲۲-۳۰.

۱۴ - فروزانفر، بدیع‌الزمان مباحثی از تاریخ ادبیات ایران. تهران. ۱۳۵۴. ص ۲۹۸.

سعید نفیسی کوشید بخشبای مفقود تاریخ ییہقی را از لابلای متون دیگر بازسازی کند. رک. به: نفیسی،

سعید. در پیرامون تاریخ ییہقی. دو جلد. تهران؟

۱۵ - اقبال آشتیانی، عباس. «تاریخ ادبی». دانشکده. سال ۱۳۳۶. تهران. شماره اول. ص ۵۳۰.

این سرنوشت غبار محدود به هاشمی علوی نبود. عباس اقبال می‌نویسد:

«فردوسی، غیر از شاهنامه و یوسف و زلیخا، دیوانی از غزلیات و قصاید داشته و اکنون جز ذکر آن چیز دیگری موجود نیست. عنصری را قریب به سی هزار شعر و دوسه مثنوی و گویا کتابی در شرح حال سلطان مسعود بود و حالیه جز هزار بیت شعر دیگری از او دیده نمی‌شود. کسائی، زینتی، مسعودی، منجیک، مشوری و بعضی دیگر از شعرای این دوره هر کدام صاحب دیوانی بوده‌اند و بد بختانه دیوان تمام مفقود شده.» (همان‌جا، ص ۵۳۰).

باید اضافه کرد که تحقیقات دانشمندان ایرانی چون مجتبی مینوی و دکتر ذبیح‌الله صفا ثابت کرده است که یوسف و زلیخا سروده فردوسی نیست. این نکته اصلاحی را مدیون دکتر جلال متینی هستم.

۱۶ - فلاسفه و روانشناسان گونه‌گونی در این باب مطالبی جالب گفته‌اند. شاید پرشهره‌ترین این اقوال به فیلسوف فرانسوی برگسن (Bergson) تعلق دارد که می‌گفت انسان چیزی نیست جز خاطره‌هایش.

۱۷ - برای بحث مفصل این قضیه، رک. به:

Barthes, Roland. *Mythologies*. Tr. by Annette Lavers. N.Y. 1972. pp. 109-158

۱۸ - واژه را مدیون عنوان کتابی از رضا براهنی هستم. رک. به براهنی، رضا. تاریخ مذکر تهران. ۱۳۴۹.

۱۹ - برای بحث برخورد ییقه‌ی با اعیاد ایرانی و اسلامی رک. به: فلاح رستگار، گیتی. «آداب و رسوم و تشریفات دربار غزنه از خلال تاریخ ییقه‌ی» در یادنامه ابوالفضل ییقه‌ی. ص ۴۱۲-۴۱۷.

۲۰ - گرچه دکتر اسلامی ندوشن به «چند وجه اشتراک بین جهان‌بینی ییقه‌ی و آن فردوسی» اشاره می‌کند، اما در عین حال به عدم ذکر نام فردوسی در تاریخ ییقه‌ی اشاره دارد و آن را «مولود ملاحظیات سیاسی» می‌داند. رک. به: اسلامی ندوشن، محمد علی. «جهان‌بینی ابوالفضل ییقه‌ی». یادنامه ابوالفضل ییقه‌ی. ص ۱-۳۹.

۲۱ - برای سیاهه‌ای از این مطالب رک. به: گنابادی، پروین. «نکاتی راجع به تاریخ ییقه‌ی». یادنامه ابوالفضل ییقه‌ی. ص ۱۰۳-۱۲۰.

برای بحث اصطلاحات دیوانی در تاریخ ییقه‌ی، رک. به: محقق، مهدی. «برخی از اصطلاحات اداری و دیوانی در تاریخ ییقه‌ی». همان‌جا. ص ۶۳-۶۸.

۲۲ - برای بحث بسیار مختصری درباره‌ی اندیشه‌های فلسفی ییقه‌ی، رک. به: دانش پژوه، محمد تقی. «ییقه‌ی فیلسوف». یادنامه ابوالفضل ییقه‌ی. ص ۱۷۴-۱۸۱.

۲۳ - برای بحث مختصری پیرامون تاریخ روانشناسی در غرب، رک. به:

Ullmann, Leonard and Leonard Krasner. *A Social Psychology Approach to Abnormal Behavior*. N.Y. 1975.

و نیز Foucault, Michel. *Madness And Civilization*. Tr. by R. Howard. N.Y. 1965.

۲۴ - برای مقایسه تاریخنگاری ییقه‌ی با همصران خود، رک. به یادنامه ابوالفضل ییقه‌ی.

Luther, Keneth Allen. "Bayhaqi and the Later Seljuq Historians: Some comparative Remarks." pp. 14-33.

در همان‌جا، مقاله‌ای هم درباره‌ی تاریخنگاری ییقه‌ی آمده که شش ویژگی برای این تاریخنگاری قائل شده: «امانت تاریخی»، «توجه به جزئیات»، «شخصیت بردازی»، «برخورد فلسفی و انسانی به ادبیات»، «توانندی راوی به عنوان قصه‌گو» و بالاخره «سبکی زنده و پرنشاط» خصوصیات برشمرده در این مقاله‌اند. رک. به یادنامه ابوالفضل ییقه‌ی. Savory, R.M. "Abol Fazl Bayhaqi As An Historiographer." pp. 84-118.

- ۲۵ - برای بحث وضع تاریخنگاری در غرب در سده‌های دهم و یازدهم میلادی، رک. به:
Artz, Frederik B. *The Mind of the Middle Ages*. Chicago, 1980. pp. 360-69.
- برای بحث درخشانی پیرامون تطور مفهوم تاریخ در غرب، رک. به:
Arendt, Hannah. "The Concept of History." in *Between Past And Future*. N.Y. 1968. pp. 41-91.
- ۲۶ - یوسفی، غلامحسین، دیداری با اهل قلم، ص ۷۶.
- ۲۷ - همان‌جا، فروزانفر، ص ۲۹۶.
- ۲۸ - یوسفی، غلامحسین، همان‌جا، ص ۱۸.
- ۲۹ - برای بحث رابطه قدرت و حقیقت، رک. به:
Foucault, Michel. *Power/ Knowledge: Selected Interviews And Other Writings*. 1972-1977. Ed. by Colin Gordon. N.Y. 1979. pp. 109-146.
- ۳۰ - برای بحث مفهوم «فضای تجربه تاریخی»، رک. به:
Koselleck, Reinhart. *Futures Past: On The Semantics of Historical Times*. Tr. by Keith Tribe. MIT Press. 1979. pp. 76-7.
- ۳۱ - گلشیری، هوتنگ. حدیث مرده بر دار کردن سواری که خواهد آمد. تهران. ۱۳۵۲. ص ۷.
- ۳۲ - برای بحث نفوذ ذهن و زمان راوی در شکل بندی روایت تاریخی رک. به:
White, Hayden. *The Content of the Form: Narrative Discourse and Historical Representation*. Johns Hopkins University Press. 1987.
- ۳۳ - برای بحث جامی پیرامون شخصیت مسعود در ییقهی، رک. به:
متینی، جلال. «سیمای مسعود غزنوی در تاریخ ییقهی». یادنامه ابوالفضل ییقهی. ص ۵۳۰-۶۰۷.
- ۳۴ - دکتر غلامحسین یوسفی، در دیداری با اهل قلم به شیوه نقل وقایع از قول دیگران در ییقهی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «ییقهی مانند راویان حدیث - که سلسله روایت و اسناد حدیث را برمی‌شمرند...» (ص ۱۶) مراد من از ساخت حدیثی، بیشتر بافت معرفت‌شناختی تاریخ ییقهی است و نه صرفاً «سلسله روایت» آن.
- ۳۵ - برای بحث جامع تفکر چشم‌مدار در طول تاریخ، رک. به:
Jay, Martin. *Downcast Eyes*. University of California Press. 1993.
- ۳۶ - قول معروف دکارت است.
- ۳۷ - Jay، همان‌جا، ص
- ۳۸ - برای بحث دقیق این رابطه، رک. به Koselleck، همان‌جا، ص ۲۱-۳.
- ۳۹ - نیچه وجوه تمایز انسان و حیوان را در دلستگی انسان به تاریخ می‌داند رک. به:
Nietzsche, Friedrich. *The Uses And Abuses of History*. N.Y. 1988.
- ۴۰ - برای بحث نقش ادبیات در تثبیت یا براندازی قدرت، رک. به:
Greenblatt, Stephen. *Shakespearean Negotiations*. University of California Press. 1983.
- ۴۱ - برای بحث درخشان نقش اسطوره در تاریخ، رک. به:
Blumenberg, Hans. *Work on Myth*. Tr. by Robert H. Wallace. MIT Press. 1990.
- برای بحث رابطه فرهنگ اقوام و بافت زبان آنها، رک. به:
Whorf, Benjamin Leg. *Language, Thought And Reality: Selected Writings of Benjamin Lee Whorf*. Ed. by John B. Carroll. MIT Press. 1989.

پنجم

ن چیز
ن مسعود
ی دیگر

ست که

اقوال به

Barthes

۱۱

و رسوم

می‌کند، اما

رک. به:

ابوالفضل

ی و دیوانی

ی. «ییقهی»

Ullmann

Behavior

Foucault

Luther, E

Remarks

شده: «امانت

ندی راوی به

بنا ابوالفضل

Savory, I